



رازگشایی از شخصیت رهبر انکار/ مکعب مقدس است یا مثلث؟!

رئیس دانشگاه علوم و معارف قرآن کریم گفت: بنیانگذار انکار یعنی «پائول توئیچل» یک آمریکایی بود که فراوان الک و مشروب می‌خورد و در یکی از نوشته‌هایش نیز می‌گوید الک بود که من را از گناه نجات داد!

نقد عرفان‌های نوظهور توسط حجت‌الاسلام عابدی

رازگشایی از شخصیت رهبر انکار/ مکعب مقدس است یا مثلث؟!

رئیس دانشگاه علوم و معارف قرآن کریم گفت: بنیانگذار انکار یعنی «#پائول توئیچل» یک آمریکایی بود که فراوان الک و مشروب می‌خورد و در یکی از نوشته‌هایش نیز می‌گوید الک بود که من را از گناه نجات داد!

به گزارش خبرگزاری فارس، حجت‌الاسلام والمسلمین احمد عابدی، استاد درس خارج حوزه علمیه و رئیس دانشگاه علوم و معارف قرآن کریم در سلسله جلسات سخنرانی به نقد و بررسی عرفان‌های نوظهور پرداخته است که بخش نهم آن در ادامه می‌آید:

جلسه قبلی توضیح مختصری درباره انکار داده شد، که یکی از عرفان‌هایی است که متأسفانه در ایران زیاد است و شاید نزدیک به 100 کتاب درباره این عرفان چاپ شده است، کتاب‌هایی درباره سفر روح، چگونه سفر کنیم، خوشبختی در سفر، اندیشیدن درباره روح، سفر به درون خود و ... که بسیار زیاد هستند و به هر حال یکی از عرفان‌هایی که متأسفانه در ایران یک مقدار پیرو پیدا کرده است همین انکار است.

*شخصیت پائول توئیچل

بنیانگذار انکار یعنی آقای پائول توئیچل یک آمریکایی بود که پیش یک نامادری بزرگ شد و این نامادری معتقد بود که پائول حرام‌زاده است و نتیجه خیانت شوهرش است و حتی موقعی که این نامادری در حال مرگ بود، در وصیتش نیز گفت این پسر حرام‌زاده است و همیشه این زن، این بچه (پائول) را اذیت می‌کرد و باعث شد پائول همیشه با یک عقده حقارت حرام‌زادگی بزرگ شود، (همیشه خطابش می‌کردند) و وقتی بزرگ شد، می‌خواست در ارتش آمریکا استخدام بشود، اما ارتش آمریکا به دلیل همین عقده حقارت او را نپذیرفت تا وقتی که جنگ‌های آمریکا با فلیپین و ... پیش آمد و ارتش آمریکا نیرو می‌خواست و نیروی دریایی آمریکا او را استخدام کرد و در مدتی که در منطقه جنوب شرق آسیا بود، با دلایی لاما آشنا شد.

یکی دیگر از ویژگی‌های پائول توئیچل این بود که فراوان الک و مشروب می‌خورد و در یکی از نوشته‌هایش نیز می‌گوید الک بود که من را از گناه نجات داد.

ویژگی دیگر آقای پائول این بود که در جوانی یک ترجمه‌ای از مثنوی مولوی پیدا کرد و آن را خواند و مختصری با عرفان اسلامی آشنا شد، اما مثنوی مولوی را آن هم ترجمه را اگر کسی بردارد و بخواند، آن هم بدون هیچ اطلاع قبلی، معلوم است عاقبتش چه می‌شود، به قدری نسبت به مثنوی مولوی بیگانه بود که در آثارش می‌گوید: مولوی 2 کتاب دارد، یکی مثنوی است و یکی کتاب نی، و بشنو از نی را خیال کرده که منظور، کتاب قبلی مولوی است، یعنی این قدر راجع به مثنوی بی اطلاع بوده است.

بعد بر اساس تصوفی که از مثنوی فهمید و افکاری که در تبت و دلایی لاما گرفته بود و همین طور انکار (یعنی افکاری که خودش اضافه کرد) این عرفان را درست کرد.

*یک نکته در خصوص کتب عرفانی

بنده فراوان دیده‌ام، آدم‌هایی که به خاطر مطالعه کتاب عرفانی، منکر خدا شده‌اند، یعنی یک کتاب عرفانی مثل مثنوی و یا کتب ابن عربی را، اگر کسی پیش استاد بخواند، یک کتاب عرفان است و خیلی مسایل آدم یاد می‌گیرد، ولی اگر بدون استاد مطالعه کند نه تنها نفعی ندارد و ضرر دارد بلکه انسان را به کفر می‌کشد و بنده خیلی نمونه دیده‌ام، به هر حال فلسفه نقد کلام است، یعنی چیزهایی که در کلام می‌خواند، در فلسفه نقد می‌شود، آنچه را در فلسفه می‌خواند در عرفان نقد می‌شود و کسی که کتاب عرفانی را مطالعه می‌کند، می‌بیند اینها نقد آن فلسفه و کلام است و نمی‌تواند تحلیل کند که چه درست است و سرانجامش انکار خدا می‌شود و این حرف‌ها و لذا اگر آدم استاد نداشت، کتاب عرفان مطالعه نکند، خیلی خوب است، البته عرفان نظری را می‌گویم. عرفان عملی طوری نیست، ولی عرفان عملی استاد زبان بلد می‌خواهد، یک نمونه‌اش همین اکنکار است، در خط مقدم جبهه من کسی را دیدم که می‌گفت من خدا را قبول ندارم، وقتی با او صحبت کردم که ببینم چرا خدا را قبول ندارد، دیدم چند کتاب عرفانی مطالعه کرده است.

*ویژگی‌های فکری اکنکار

- حرکت درونی در اکنکار

اولین ویژگی‌اش این است عرفان اکنکار می‌گوید اصل برای ما حرکت و عروج روح است و هیچ مقصدی نداریم، غیر از خود حرکت و انسان باید همیشه در حال حرکت و تحرک باشد، هدف کجاست، هدف خود حرکت است و حرکت یعنی حرکت درونی، سفر روحی، به کجا برسیم؟ به ناکجا آباد و کسی که به این ناکجا آباد برسد به خدا رسیده و اتحاد با خدا پیدا می‌کند (نعوذ بالله) این مهم‌ترین ویژگی‌شان است و بعداً راه‌ها و روش‌ها را عرض خواهیم کرد.

اشکالی که در اینجا است این است که حرکت فی نفسه خوب نیست، گاهی کسی فارسی صحبت می‌کند، در فارسی می‌گویند، هدف پیشرفت است، مثلاً می‌خواهیم سندی برای آینده حوزه بنویسیم که آینده حوزه به کجا برسد، آیا آینده حوزه این است که تبلیغ اسلام بکند یا آینده حوزه این است که جلوی شبهات را بگیرد یا آینده حوزه تربیت نیروی متخصص و متدین و این طور چیزها است یا نه اینکه بگوییم هدف حوزه پیشرفت است و لذا هرچه هدف قرار دهیم باز می‌گوییم پیشرفت یعنی هرچه داریم، بیشتر از آن و فردا نیز بهتر از آن و ... این هدف حوزه است.

یعنی پیشرفت در فارسی یک بار مثبت دارد به معنی جلو رفتن، ولی حرکتی که اکنکار می‌گوید گاهی قهقرای است و گاهی تکاملی است و در عرفان چند نوع حرکت است و حرکت قهقرای نیز در عرفان مطرح است، مثلاً سببی که روز به روز دارد خراب می‌شود، این نیز نوعی حرکت دارد و حرکت فی نفسه خوب نیست مگر اینکه رو به جلو و تکاملی باشد و نه قهقرای.

و نکته دیگر این است که در عرفان و یا مثلاً در کتاب مثنوی مولوی اول تا آخر بحث حرکت به درون است و همیشه بحث انسان شناسی است نه به این معنا که اکنکار گرفته است، مثلاً حافظ می‌گوید:

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد/آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد

این نیز نوعی حرکت به درون است و مولوی نیز خیلی از این حرف‌ها دارد، ولی حرکت به درونی که مولوی و حافظ می‌گویند با حرکت درون اکنکار خیلی تفاوت دارد، مقصود مولوی از حرکت به درون این است که انسان کون جامع می‌شود و می‌گویند، علت اینکه سوره یاسین را می‌گویند قلب قرآن آیه آخر آن است: 171# وفسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء، اینکه هر چیز ملکوتی دارد و ملکوت هر چیز در انسان است، منظور و مراد مولوی از حرکت به درون این طور مسئله‌ای است.

مولوی در مثنوی می‌گوید: اردک روی تخمش نمی‌خوابد، تخم اردک را زیر مرغ می‌گذارند، وقتی که بچه می‌شود، مرغ می‌بیند اینها بچه‌هایش هستند ولی مثل مادر نیستند، با ناباوری اینها را بزرگ می‌کند و یک روز لب دریا می‌آیند، اردک‌ها به داخل آب می‌روند و مرغ که مادر است می‌ماند، مولوی این را که می‌گوید مقصودش این است که آن روزی که انسان می‌میرد این بدن را می‌گذارد اینجا که این بدن مادر روح است و روح می‌رود و این هدف مولوی است.

ولی اکنکار این داستان مولوی را گرفته و این گونه معنا کرده است که ما باید از این کالبد بدن بیرون بیاییم و روح را از بدن خارج کنیم، این طور مسایل در عرفان مولوی بوده، ولی اکنکار چیز دیگری فهمیده است یعنی مولوی بحث مرگ را مطرح می‌کند و اکنکار بحث اینکه انسان در دنیا باشد و از کالبد بدن جدا شود.

مولوی می‌گفت روح حرکت برای قیامت می‌کند، در حالی که انکار می‌گفت روح حرکت به سمت سوگماد می‌کند و مقصود از سوگماد جلسه قبل گفته شد که انسان بنشیند و فکر کند که روح من در آن مکان است و در آن مکان می‌شود، ببینید تفاوت بین حرف مولوی و انکار چقدر است.

- مسئله تناسخ در انکار

دومین ویژگی در عرفان انکار مسئله تناسخ است که از عرفان بودایی و دالایی لاما گرفته شده است، تناسخی که آن‌ها معتقدند این است که وقتی که رهبران بودایی می‌میرند، وصیت نمی‌کنند که جانشین من کیست و بعد از او، علمای آن‌ها، در کوه‌ها راه می‌افتند و حتی بعضی از آن‌ها چشم‌هایشان را می‌بندند تا ببینند روح بودا در بدن چه کسی رفته است، می‌گردند.

ممکن است یک آدم 40 ساله را پیدا کنند و ممکن است یک بچه یک ساله را پیدا کنند و می‌گویند ما در عالم خلسه به دست آوردیم که روح بودا در بدن این بچه است و بچه را می‌آورند و می‌گویند این رهبر بودایی‌ها است و بعد به عنوان رهبر دورش جمع می‌شوند تا وقتی بمیرد، دوباره می‌گردند تا ببینند روح بودا که در این بچه بود، الان در بدن که رفته است، این اعتقاد تناسخی است که در چین و مغولستان وجود دارد، تناسخی که هندی‌ها معتقدند این است که روح هر کسی 1000 بار به دنیا می‌آید و هر دفعه نیز مظهر یکی از صفات اخلاقی می‌شود، این تناسخ هندی‌ها و هندوها است.

ولی تناسخی که بودایی‌ها می‌گویند درباره روح بوداست و انکار نیز تناسخ بودایی را قبول دارد و می‌گوید اگر کسی انکار نباشد و عرفان انکار را عمل نکرده باشد، وقتی که می‌میرد، می‌میرد و تمام می‌شود، ولی اگر کسی در انکار با حرکت از اک به سوگماد رسید، روحش مکرر در مکرر به دنیا می‌آید و لذا وقتی که پائول مرد وصیت نکرد و گفت بروید و بگردید ببینید جانشین من کی باید باشد و روح من در بدن کیست، الان نیز در بعضی از شهرهای آمریکا دفتر دارند به عنوان دفتر عرفان انکار که پول نیز می‌گیرند که قبلاً حق عضویتش 120 دلار بود و باید می‌فرستاد تا جز انکار شوند و الان حق عضویت 50 دلار شده است.

- استفاده از نمادها، داستان اسطوره‌ای، اساطیر و خرافات

ویژگی سوم انکار این است که از نمادهای مذهبی ادیان مختلف استفاده می‌کنند، مثلاً انکار در ایران که باشد، می‌گوید ستاره پنج‌پر مقدس است و در اسرائیل یا اروپا باشد می‌گوید ستاره شش‌پر مقدس است، مثلاً ما می‌گوییم ستاره پنج ضلعی اسم اعظم است (مثل ستاره‌ای که بعضی‌ها روی انگشترهای حرز دارند) در اسرائیل و برای یهودی‌ها ستاره شش پر مقدس است.

بعضی جاها می‌گویند عدد 13 مقدس است، بعضی جاها می‌گویند مکعب مقدس است، بعضی جاها می‌گویند مثلث مقدس است، بعضی جاها می‌گویند گربه مقدس است، بعضی جاها می‌گویند عقاب مقدس است یعنی نگاه می‌کنند، در هر ملتی چه چیز به عنوان سمبل و نماد قبول دارند، می‌گویند آن چیزها خوب است یا مثلاً از داستان‌های تخیلی و اسطوره‌ای خیلی استفاده می‌کنند، مثلاً داستان‌های مثنوی همه‌اش تخیل و اسطوره است، داستان‌های شاهنامه نیز همین طور یا مثلاً در اروپا کتاب‌های هومر، اودیسه و داستان‌های تخیلی را خیلی مورد احترام قرار می‌دهند یا از اساطیر و خرافات استفاده می‌کنند.

خرافات هیچ وقت قابل نقد نیستند و قابل اثبات هم نیستند، مثلاً من بگویم الان در مسجد یک موش نامرئی است، این حرف را کسی نمی‌تواند باطل بکند، ولی کسی نیز نمی‌تواند اثبات کند، یعنی نه قابل اثباتند و نه قابل نقد، این طور خرافات که قابل اثبات و قابل رد نیست در انکار زیاد است.